

این برگرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشند و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

آری اینچنین بود برادر!

به نام خدا

یادداشتهایی کرده بودم تا امشب از آنچه در این چند شب گفته ام نتیجه گیری کنم ، اما سخنان برادر عزیزم پرویز خرسند که اگر نگویم " تنها کسی است " ولی می توانم بگویم ، قویترین نویسنده ایست که نثر امروز را در خدمت ایمان دیروز قرار داده است، آنچه را که می خواستم بگویم و احساسی را که داشتم، و جهت تفکری را که تعیین کرده بودم، به کلی تغییر داد. و به فکر افتادم که خاطره ای را که به خود ایشان گفته بودم، به شما نیز بگویم.

من اگر از " خودم " خواهم گفت ، به این دلیل است که می خواهم "خاطره ای" را بگویم، خاطره ای که خود به خود به خود من _ به عنوان طبقه ای در دنیا ، در جامعه ام، در شهرم و تاریخم، مربوط است من از یک طرف به گروه تحصیل کرده امروز، که می دانید در چه جوی فکر می کند، و چه رابطه ای با دین دارد چه هدفهائی را دنبال می کند و صاحب چه زبان و فرهنگی است، وابسته ام، و از طرف دیگر، از نقطه ای و خاکی برخاسته ام: کویر، جایی که آبادی نیست، جائی که سعادت و رفاه و برخورداری نیست، خشکی و فقر و سختی زندگی است. و از طرفی، به طبقه و نژادی وابسته ام که خون هیچ شریفی، از آنهایی که شرافتشان به طلا و زر و زور وابسته است، در رگم نیست . و در فطرتم احساس می کنم که گذشتگان من، مادران و پدران من، در طول نسل ها، تا آنجا که در تاریخ گم می شوند، همواره زاده فقر و سختی و محرومیتند، با این خصوصیات، رشته اصلی کارم هم تمدن است و همواره تمدنها و آثار بزرگ بشری را بزرگترین افتخار نوع بشر می دانستم و به هر شهر و کشوری که می رفتم بلافاصله به سراغ یکی از آثار بزرگ تمدن گذشته می شتافتم. تا بدانم و ببینم و بشناسم که این قوم چه اثری خلق کرده است و چه شاهکاری آفریده است.

وقتی، در یونان، به معبد دلفی رفتم، و بناهای عظیم، از آنهمه زیبایی و شگفتی کار، سرشار هیجان شدم. در اروپا، در رم، موزه هنر و معماری جهان، معبدهای بزرگ و پرشکوت و قصرهای عظیم در خاور دور، چین کامبوج، ویتنام کوههای عظیمی هست که انسان با دست، انگشت، چشم و اعصابش، آن کوهستان را تراشیده تا بصورت معبدی درآورده است. برای خدایان و برای نمایندگان خدا در زمین، روحانیان رسمی مذهبشان.

اینها در نظر من بزرگترین میراث عزیز بشریت بود .

این برگرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشند و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

تا اینکه در تابستان امسال، در سفر به آفریقا که بیشترین شوقم دیدن اهرام سه گانه مصر بود، آنهمه پندارها ناگهان در درونم فرو ریخت.

هم از راه، به زیارت آثار شگفت، اهرام یکی از عجایب هفتگانه جهان شتافتم . و خوشحال که چنان موفقیتی به دست آورده ام . در پی راهنما و گوش سپرده به توضیحاتش، در شکل ساختمان اهرام و تاریخش و شگفتی ها و زیبایی ها و اسرارش.

" بردگان هشتصد میلیون تخته سنگ بزرگ را از " اسوان " همانجائی که سد معروف اسوان را ساخته اند، به قاهره آورده اند . و نه هرم ساخته اند که شش تا کوچک است و سه تای دیگر بزرگ که شهره جهان اند .

هشتصد میلیون سنگ را از فاصله ۹۸۰ کیلومتری به قاهره آوردند و روی هم چیدند و بنایی ساختند تا جسد مومیائی شده فرعون و ملکه را در زیر آن دفن کنند .

و خود دخمه، مدفن اصلی که محلی است بزرگ، فقط از پنج قطعه سنگ یکپارچه و خام ساخته شده است که چهار قطعه سنگ بزرگ به عنوان دیوار بزرگ و یک قطعه دیگر بعنوان سقف اطاق.

برای تصور قطر و وزن سنگی که سقف را تشکیل می دهد، کافی است که بدانیم جنسش از رخام است. و چندین میلیون قطعه سنگ بزرگ را تا نوک اهرام روی همین سقف چیده اند و این سقف پنج هزار سال است که این وزن را تحمل می کند.

از آنهمه کار، از شاهکارهای چنان عظیم دچار شگفتی شده بودم که در گوشه ای به فاصله ۳۰۰، ۴۰۰ متری سنگ هایی را دیدم که متفرق برهم انباشته شده اند. از راهنمایم پرسیدم آنها چیست؟ گفت، چیزی نیست مشتی سنگ است. گفتم اینها نیز سنگهای انباشته برهم است و چیزی نیست، می خواهم بدانم که آنها چه هستند، گفت: آنها دخمه هایی هستند که چندین کیلومتر در دل زمین حفر شده اند.

پرسیدم: چرا؟ گفت: سی هزار برده، سی سال سنگهایی چنان عظیم را از فاصله هزار کیلومتری به دوش می کشیدند، گروه ها گروه در زیر این بار سنگین جان می سپردند، و هر روز خبر مرگ صدها نفر را به فرعون می دادند اما نظام بردگی که بقول " شوارتز " باعث شد تا هیچوقت حتی اهرم و چرخ ایجاد نشود، چون وجود بردگان ارزان بی نیازشان می کرد، بی اندکی ترحم اجساد لهیده بردگان را به گودالها می ریخت و بردگانی دیگر به سنگ کشی می گماشت. گفتم: می خواهم به دیدن آن هزاران برده لهیده خاک شده بروم.

این برگرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشند و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

گفت: آنجا دیدنی نیست سنگهایی بهم ریخته است و دخمه هایی گور هزاران برده، که به دستور فرعون، در نزدیکی گور او در خاکشان چیده اند، تا همچنان که در زندگیشان نگهبانش بوده اند، و جسمشان را به خدمتش گماشته بودند، در مرگ نیز نگهبانش کنند و روحشان را هم به کار خدمتش بدارند.

گفتم دیگر رهایم کن که به همراهی تو نیازی نیست، من خودم می روم. و رفتم در کنار دخمه ها نشستم و دیدم چه رابطه خویشاوندی نزدیکی است میان من و خفتگان این دخمه ها، هر دو از یک نژادیم.

راست است که من از سرزمینیایی. من از نژادیم و آنها از نژادی. اما اینها تقسیم بندیهای پلیدی است تا انسانها را قطعه قطعه کنند و خویشاوندان را بیگانه بنمایند و بیگانگان را خویشاوند.

اما من بیرون از این تقسیم بندیها، از این سلسله و نژادم و خویشاوند و همدردشان. و چون دیگر بار به اهرام عظیم نگریستم، دیدم که چقدر با آن عظمت و شکوه و جلال بیگانه ام. یا نه، چقدر به آن عظمت و هنر و تمدن کینه دارم که همه آثار عظیمی که در طول تاریخ، تمدن ها را ساخته اند بر استخوان های اسلاف من ساخته شده است. دیوار چین را پدران برده من بالا بردند و هر که نتوانست سنگینی سنگهای عظیم را تاب بیاورد و در هم شکست، در جرز دیوار گذاشته شد.

دیوار چین و همه دیوارها و بناها و آثار ستم هزاران سال بر گرده و پشت اجداد من. در میان انبوه دخمه ها نشستم، و دیدم چنان است که پنداری همه آنهاست که در دل دخمه ها خفته اند، برادران منند.

به اقامتگاهم بازگشتم و به برادری از گروه بیشمار بردگان نامه ای نوشتم و آنچه را که در عرض پنجهزار سال بر ما رفته بود، برایش شرح دادم. پنج هزار سالی که او نبوده است، اما بردگی و برده در شکلهای مختلفش بوده است. نشستم و برایش نوشتم که برادر:

تو رفتی و ما همچنان در کار ساختن تمدن های بزرگ، فتحهای نمایان و افتخارات عظیم بودیم. به دهات و روستاهایمان می آمدند و چون چهارپایانمان می گرفتند و می بردند و به کار ساختن گورهاشان می گماشتند که اگر در ضمن کار تحملمان پایان می گرفت، چون سنگی در بنا می نشستیم و اگر می توانستیم کار را پایان ببریم، شکوه و عظمت و افتخار بنا بنام کسی دیگر ثبت می شد. و از ما حتی نامی در خاطره ای نمی ماند.

گاهی ما را به جنگ می بردند، جنگ علیه کسانی که نمی شناختیم، و شمشیر کشیدن به روی کسانی که نسبت به آنها هیچ کینه ای نمی ورزیدیم. و حتی کسانی که همراه و هم طبقه و هم سرنوشت ما بودند.

ما را می بردند و مادران و پدران پیر و شکسته مان چشم انتظارمان می ماندند و انتظارشان هرگز پاسخی نمی یافت.

این برگرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشند و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

این جنگها به قول دانشمندی عبارت بود از جنگ دو گروهی که با هم می جنگیدند بدون اینکه هم را بشناسند، و برای کسانی که با هم نمی جنگیدند اما هم را می شناختند. و ما را می بردند نابود و قتل عام می کردیم، نابود و قتل عام می شدیم اگر شکست می خوردیم، داغ و دردش را پدران و مادران ما، و روستاهای متروک و مزارع خراب ما تحمل می کرد، و اگر پیروز می شدیم افتخار و قدرت نصیب کسانی دیگر می شد و ما هرگز در فخر و غنیمتش سهیم نبودیم.

برادر. بعد از تو، تحولی بزرگ پدید آمد. فرعون ها، قدرتمندان و زورمندان تاریخ، تغییر تفکر دادند و ما خوشحال شدیم. آنها معتقد بودند که روحشان جاوید است و همواره پیرامون قبرهاشان می چرخد و اگر جسد سالم بماند، روح با جسد ارتباطش را حفظ می کند، و در پی این عقیده بود که ما را و شما را مجبور می کردند تا بر گورشان این بنای عظیم و قاتل را بنا کنیم، و اینها روشنفکر شدند و دیگر به مرگ نیندیشیدند و آن عقیده کهنه را رها کردند و ما مزده بزرگی شنیدیم، نجات از ساختن این گورها و آوردن ۸۰۰ میلیون سنگ از هزار کیلومتریرویهم چیدن...

اما برادر. این یک شادی ناپایدار و زود گذری بود. زیرا بعد از رفتن تو، باز هم به دهات ما ریختند و به بیگاریمان کشیدند. باز هم پشت و شانه هامان سنگها و ستونهای عظیم را حمل کردیم، اما نه برای گورهاشان، که به گورهاشان اهمیتی نمی دادند، بلکه برای قصرهاشان. و قصرهای عظیم، با خون و گوشت ما، در جای زمین، سربرافراشت و در کنارشان دخمه های دیگر نسلهامان را بلعید.

برادر! دیگر بار در کام نا امیدی بودیم که امیدی به ماندنمان خواند. پیامبران بزرگ برخاستند، زرتشت بزرگ، مانی بزرگ، کنفسیوس حکیم، لائوتسوی عمیق...

روزنه ای به نجات گشوده شده بود. خدایان برای نجات ما، از ذلت و بردگی، پیامبران منجی خویش را بسیج کرده بودند، تا ایمان و پرستش را جانشین ستمگری و بردگی کنند.

اما برادر. این مبعوثین خدایان، از خانه بعثتشان فرود می آمدند و بی هیچ اعتنائی بما و هیچ نام و یادی از ما، راهی کاخ و قصری می شدند.

کنفسیوس حکیم که آنهمه از جامعه و انسان گفت و باور کردیم، و دیدیم که به وزارت "لو" رفت و ندیم شاهزادگان چین شد. و "بودا" که خود شاهزاده بزرگ "بنارس" بود از همه ما برید و در درون خود برای رفتن به "نیروانا" که نمی دانم کجاست، ریاضت های بزرگ آفرید!

این برگرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشند و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

و " زرتشت" در آذربایجان مبعوث شد، و بی آنکه با ما تازیانه خوردگان و عزاداران دخمه ها، دخمه ای گور هزاران برادر بوده، سخنی بگوید، به بلخ شتافت و در سلامت دربار گشتاسب، از ما برید. و "مانی" از نور گفت و به ظلمت تاخت، و روشنی را در گوش ما زندانیان ظلمت ظلم، زمزمه کرد، گفتیم اینک اوست که نجاتمان را می خواند و افتخارش همه این شد که در رکاب "شاپور" سرندید و هند و بلخ را گشت. و بعد این چنینمان شکست و شکستمان را سرود که: " آنکه شکست می خورد از ذات ظلمت است و آنکه پیروز می شود، از ذات نور". و مگر نه این است که ما شکست خوردگان همیشه سرتاسر تاریخیم؟

برادر. تو قربانی این بناهای بزرگ شدی، و من قربانی، این قصرهای عظیم.

و ناگهان دیدم که در کنار فرعونها و قارونها که به بردگیمان می خریدند و به بیگاریمان می کشیدند، دیگرانی نیز به نام جانشینان این پیامبران سرکشیدند روحانیان رسمی .

از فلسطین گرفته تا ایران، تا مصر، تا چین، تا هر جا که جامعه ای و تمدنی هست، در کنار این اهرام، و این قصرهای بزرگ، برای ساختن معابد پرشکوه بایدسنگ می کشیدیم.

و بعد مدعیان پیامبری و جانشینان آنها، ما را دستبندی دیگر زدند و بنام زکوه غارتی دیگر کردند، و بنام جهاد در راه دین به میدانهای دیگر فرستادند تا جایی که ناگزیرمان می کردند، که در برابر خدایان، در مذبح معبدها و در کنار بتها، کودکانمان را قربانی کنیم.

نمی دانی برادر، که تمامی معبدها انباشته از خون فرزندان معصوم ماست. و ما هزاران سال بدبخت تر از تو و سرنوشت تو، گور و قصر و معبد ساختیم. و خدایان در کنار فرعونها و در کنار قارون ها و نمایندگانشان، باز به جانمان افتادند.

سه پنجم همه املاک ایران را موبدان خداوند و اهورا! از ما گرفتند، و ما برای آنها، رعیت و برده و " سرو" بودیم. و چهار پنجم همه زمینهای فرانک را کشیشان خداوند از ما گرفتند.

برای معابد بیگاری کردیم و همه کاخهای عظیم رم و معبدهای بزرگ چین را ساختیم و مردیم. پیروزی از آن موبدان کشیشان و روحانیان ادیان، و فرعونها و قارونها بود. و من که هزاران سال پیش از تو زیستم و مرگ همه برادران و هم نژادانم را دیدم، احساس کردم که خدایان نیز به بردگان کینه می ورزند و این آئین ها برای بردگی ما بند دیگری است و موبدان و کشیشان و روحانیان ادیان نیز ابزار دیگری برای تحکیم این قصرها و گورها، و توجیه این نظامند.

این برگرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشند و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

و بعد همچنانکه حکیمان و دانشمندان بزرگ که از ما بهتر می اندیشند و می فهمند! مردانی چون ارسطو می گویند که برخی که برخی برای بردگی و گروهی برای آقائی است که به این دنیا می آیند، یقین کردم که ما برای بردگی به دنیا آمده ایم و جز این سرنوشتی نداریم، و سرنوشت مقدرمان باربری و ستم کشی و تازیانه خوردن و تحقیر شدن و نجس تلقی شدن و بردگی است، و جز این دیگر هیچ.

اما برادر. ناگهان خبر یافتم که مردی از کوه فرود آمده است و در کنار معبدی فریاد زده است که:
" من از جانب خدا آمده ام ."

و من باز برخورد لرزیدم که باز فریبی تازه برای ستمی تازه اما چون زبان به گفتن گشود باورم نشد :
من از جانب خدا آمده ام که خدا اراده کرده است تا بر همه بردگان و بیچارگان زمین منت بگذارد و آنان را پیشوایان جهان و وارثان زمین قرار دهد.

شگفتا! چگونه است که خدا با بردگان و بیچارگان سخن می گوید و به آنها مژده نجات ، و نوید و رهبری ، و وراثت بر زمین می دهد.

باورم نشد گفتم : او نیز همچون پیامبران دیگر در ایران و چین و هند شاهزاده است که به نبوت مبعوث شده است تا با قدرتمندی هم پیمان شود و قدرتی تازه بیافریند.

گفتند: نه، یتیمی بوده است و همه او را دیده اند که در پشت همین کوه گوسفندان را می چرانیده است. گفتم :
عجبا!

چگونه است که خداوند فرستاده اش را از میان چوپانان برگزیده است؟

گفتند : او آخرین حلقه سلسله چوپانان است و اجدادش همه، رسولان چوپان از شوق، یا از هراسی گنگ برخورد می لرزیدند که برای نخستین بار از میان ما پیامبری برخاسته است.

به او ایمان آوردم، چرا که همه برادرانم را گرد او دیدم. بلال، برده برده زاده از پدر و مادر بیگانه ای از حبشه. سلمان آواره ای به بردگی گرفته شده از ایران . ابوذر، فقیر درمانده گمنامی از صحرا . سالم، غلام زن حذیفه این بیگانه ارزان قیمت، برده سیاه پوست، اکنون پیشوای همه یاران او شده است.

باور کردم و ایمان آوردم چرا که کاخش چند اتاق گلی بود که خود در گل و خاک کشیدن شرکت کرده بود، و بارگاه و تختش تکه چوبی بود انباشته از برگهای خرما!

این برگرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشند و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

این همه دستگاه او بود، و همه فشاری بود که برای ساختن خانه اش بر مردم وارد کرد! و تا بود چنین بودو چنین مرد.

آمدم از ایران، از نظام موبدان تبارهای بزرگ که همواره برای جنگها و قدرتها به بردگیان می کشیدند گریختم و به شهر او آمدم، و در کنار بردگان و آوارگان و بی پناهان جهان ، با او زیستم، تا پلکهایش در سنگینی مرگ خورشیدمان را پرده کشید.

و برادر! ناگهان دیدم که دیگر بار معابد عظیم و پرشکوه بنام او سرکشید و شمشیرها بر رویشان آیات جهاد بسویمان آخته شد. و باز از ثمره غارت ما بدست جور، بیت المال ها سرشار شد. و نمایندگان این مرد نیز به روستاهامان ریختند، و جوانهامان را به بردگی نمایندگان و روسای قبایلشان بردند و مادرانمان را در بازارهای دور فروختند و مردانمان را، به نام جهاد در راه خدا کشتند و همه هستیمان را بنام زکوه، غارت کردند .

نا امید شدم که چه می توانستم بکنم برادر؟

قدرتی به وجود آمده بود که در جامه توحید، همان بتها را پنهان داشت و در معبد و محراب (الله) آن آتشیهای فریب را برافروخته بود . و باز همان چهره های قارونی و فرعونی که تو خوب می شناسی برادر و چهره های قدسین دروغ همدست و همدستان قارون و فرعون که بنام خلافت الله و خلافت رسول الله، بر جان ما تازیانه شرع نواختند . ما باز به بردگی افتادیم تا مسجد بزرگ دمشق را بسازیم.

دیگر بار مبارزات عظیم، محرابهای پرشکوه و قصرهای بزرگ و کاخ سبز دمشق و دارالخلافه هزارویکشب بغداد، به قیمت خون و زندگی ما سرکشید . و این بار بنام "الله" .

دیگر باور کردیم راه نجاتی نیست، و سرنوشت محتوممان بردگی و قربانی شدن است.

آن مرد که بود؟ آیا در پیامش فریبمان را پنهان داشت؟ یا در این نظامی که اکنون در سیاهچالهایش می پوسیم، و همه برادران و مزرعه ها و هستی و سرنوشت ما غارت و قتل عام شده ، و من و او _ آن پیامبر _ هر دو قربانی شده ایم؟

نمی دانم ، دیگر راهی ، فرا رویم نبود به کجا باید می رفتیم؟ به موبدان خود چگونه می توانستیم؟ به معبدهایی بازگردم که همواره همدست و همدستان قدرتها و فریبها بودند؟

این برگرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشند و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

به رهبران و مدعیان آزادی و ملیتم؟ اینها همه کسانی بودند که در حکومت انقلاب جدید، قدرتهای خانوادگیشان را در خراسان و سیستان و گرگان از دست داده بودند و اکنون برای به دست آوردن حکومت خانوادگی و احیاء نظام جاهلیشان می جنگیدند.

به مساجد؟ چه تفاوتی بود، میان این مساجد و آن معابد؟

ناگهان دیدم برادر! که شمشیرهایی که به سینه شان آیات جهاد حک شده بود. و معابدی که سرشار از سرود و نیایش "الله" بود، و ماءذنه هایی که اذان توحید می گفت و چهره های مقدسی که به نام خلافت و بنام امامت و ادامه سنت آن پیام آور دست اندرکار بودند و ما را به بردگی و قتل عام گرفته بودند، پیش از من کسی دیگر را قربانی مظلوم این شمشیرها و محرابها کردند "علی"!

برادر. علی خویشاوند آن مرد پیام آور بود و در محراب عبادت "الله" کشته شد. خود پیش از من و خانواده اش پیش از خانواده من و پیش از خانواده برده ها و ستمدیده های تاریخ، نابود شدند و خانه اش پیش از خانه ما، به نام سنت جهاد و زکوه غارت شد.

و قرآن پیش از آنکه وسیله ای شود برای چاپیدن من، باز نابودی من باز بیگاری و بردگی من، بر سر نیزه شد و علی را شکست.

عجبا! این بود که بعد از پنجهزار سال مردی را یافتم که از خدا سخن می گفت اما نه برای خواجگان، برای بردگان نیایش می کرد، نه همچون بودا که به "نیروانا" برسد یا نه همچون راهبان که مردم را بفریبند، یا نه همچون پارسایان که خود را بخدا برسانند، نیایشی در آستان "الله" در آرزوی رستگاری "ناس".

مردی یافتم، مرد جهاد، مرد عدالت _ عدالتی که اولین قربانی عدالت خشن و خشکش، برادرش بود، مردی که همسرش که همسر او بود و هم دختر آن پیام آور بزرگ همچون خواهر من، کار می کرد و رنج می برد و محرومیت و گرسنگی را چون ما با پوست و جانش می چشید و می چشید. برادر! مردی یافتم که پسر و دخترش وارث پرچم سرخی بودند که در طول تاریخ در دستان ما بود و پیشوایان ما. این است که بعد از پنجهزار سال، از ترس آن معبدهایی که تو می شناسی و من، از ترس آن بناهای عظیمی که تو قربانیش شدی و من، و از ترس آن قدرتهای هولناکی که تو می دانی و من، به کنار این خانه گلین متروک و خاموش پناه آورده ام. یاران پیام آور از پیرامون خانه کنار رفته اند و تنهاست، همسرش تن به مرگ داده است، و خود در نخلستانهای بنی نجار تمامی رنجها و دردهای من و تو را، با خدایش می گوید. و من از ترس آن معابد هولناک و قصرهای هراس آور و آن گنجینه ها که

این برگرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشند و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

همه با خون و رنج ما فراهم شد، به این خانه پناه می آوریم و سر بر در این خانه متروک می گذارم و غم قرنها را زار می گیریم .

برادر . او و همه کسانی که به او وفادار ماندند از تبار و نژاد ما رنجیده ها، بودند . او برای اولین بار، زیبایی سخن را نه برای توجیه محرومیت ما و برخورداری قدرتها، بلکه برای نجات و آگاهی ما ، به کار گرفت ، او بهتر از " دموستنس " سخن می گوید . اما نه برای احقاق حق خویش. او بهتر از " بوسونه خطیب " سخن می گوید، اما نه در دربار لوئی ، بلکه پیشاپیش ستم دیدگان ، بر سر قدرتمندان است که فریاد می کشد . او شمشیرش را نه برای دفاع از خود و خانواده و نژاد و ملت خود ، و نه برای دفاع از قدرتهای بزرگ بلکه بهتر از " اسپارتاکوس " و صمیمی تر از او برای نجات ما در همه صحنه هاست که از نیام بیرون پرانده است .

او بهتر از سقراط می اندیشد ، اما نه برای اثبات فضائل اخلاقی اشرافیتی که بردگان از آن محرومند، بلکه برای اثبات ارزشهای انسانی بی که در ما بیشتر است. زیرا او وارث قارونها و فرعونها و موبدان نیست . او خود ، نه محراب دارد و نه مسجد . او قربانی محراب است.

او مظهر عدالت و مظهر تفکر است ، اما نه در گوشه کتابخانه ها و مدرسه ها و آکادمیها، و نه در سلسله علمای تر و تمیز در طاقچه نشسته که از شدت تفکرات عمیق ! از سرنوشت مردم و رنج خلق و گرسنگی توده بی خیرند او ، در همان حال که در اوج آسمانها پرواز می کند ، ناله کودک یتیمی تمام اندامش را مشتعل می کند .

او ، در همانحال که در محراب عبادت ، رنج تن و نیش خنجر را فراموش می کند ، به خاطر ظلمی که بر یک زن یهودی رفته است ، فریاد میزند که : اگر کسی از این ننگ بمیرد قابل سرزنش نیست. او برادر ن مرد شعر و زیبایی سخن است ، اما نه چون شاهنامه که در ۶۰ هزار بیتش ، یک بار، تنها یک بار ، از نژاد ما و از برادری از ما (کاوه) سخن گفت . از آهنگری که معلوم بود از تبار ماست ، و آزادی و انقلاب و نجات مردم و ملت را تعهد کرد ، اما هنوز برنخاسته ، این تنها قهرمان تبار ما که به شاهنامه راه یافت ، گم می شود . کجا؟، چرا ؟ چون تبار و نژاد فریدون درخشیدن گرفته است ، این است که در تمام شاهنامه بیش از چند بیت ، از او سخن نرفته است .

اکنون برادر ! در وضع و عصر جامعه ای زندگی می کنم که باز من و هم نژادان و هم طبقه هایم به او نیازمندیم . او بر خلاف حکیمان دیگر ، برخلاف نوابغ و اندیشمندان دیگر که اگر نابغه اند مرد کار نیستند ، و اگر هر سه هستند ، مرد پارسائی و پاکدامنی نیستند ، و اگر هر چهار هستند ، مرد عشق و احساس و لطافت روح نیستند و اگر همه هستند ، خدا را نمی شناسد و خود را در ایمانشان گم نمی کنند و خودشان هستند، مردی است در همه ابعاد انسانی

این برگرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشند و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

، همچون یک کارگر، همچون من و تو کار می کند ، و با همان پنجه هایی که آن سطرهای عظیم خدایی را بر کاغذ می نویسد، در خاک فرو می برد ، چاه می کند قنات احداث می کند و در شوره زار آب بر می آورد.
درست یک کارگر، اما نه در خدمت این و آن و نه در خدمت خویش . در دل قنات ناگهان فریاد می زند بالایم بکشید.

و چون به بالای قناتش می آورند سروریش را گل پوشانده است آب فواره می کشد و در آن بیابان سوزان پیرامون مدینه ، نهر جاری می شود ، " بنی هاشم " خوشحال می شوند ، اما او در همان حال نفس نگردانده می گوید : " مژده بر وارثان من که از این آب یک قطره نصیب ندارند " . که بر من و تو وقف کرده است ، برادر .
و اکنون نیازمند اویم و محتاج پیشوائی چون او که همه تمدنها و فرهنگها و مذهبها ، یا انسانها را حیوانات اقتصادی ساخته اند ، و یا حیوانات نیایشگر درونگرای فردی در دخمه های عبادت و روحانیت ، یا مردان اندیشه و تفکر و عقل ، ولی بی احساس ، بی دل ، بی عمق و بی عشق . یا مرد احساس و عشق و الهام اما بی عقل ، بی تفکر، بی علم، بی منطق.

و او مرد همه ابعاد است . رب النوع زحمت کشیدن و رنج و کار ، رب النوع وفادار ماندن ، رب النوع رنج ، رب النوع سکوت ، رب النوع فریاد ، رب النوع عدالت ، و اکنون برادر ، من در جامعه ای هستم ، که در برابرم دشمن در یک نظام نیرومند بر بیش از نیمی از جهان و به عبارتی بر همه جهان حکومت می کند و نسل مرا برای بردگی تازه از درون می سازد. ما اکنون به ظاهر برای کسی بیگاری نمی کنیم ، آزاد شده ایم ، بردگی برافتاده است ، اما به بردگی بی بدتر از سرنوشت تو محکوم شده ایم . اندیشه ما را برده کرده اند، دلمان را به بند کشیده اند و اراده مان را تسلیم کرده ایم و ما را به عبودیتی آزادگونه پرورانده اند. و با قدرت علم ، جامعه شناسی ، فرهنگ و هنر ، آزادیهای جنسی ، آزادی مصرف و عشق به برخورداری و فرد پرستی ، از درون و از دل ما ، ایمان به هدف ، مسئولیت انسانی و اعتقاد به مکتب او را پاک برده اند.

و اکنون برادر ما در برابر این نظامهای حاکم ، کوزه های خالی زیبایی شده ایم که هر چه می سازند ، می بلعیم .
اکنون به نام فرقه ، به نام خون ، به نام خاک و به نام خود او و مخالف او قطعه قطعه می شویم ، تا هر قطعه ای لقمه ای راحت الحلقوم دهانشان باشیم تفرقه . تفرقه .

پیروان او و مکتبش را به جان هم انداخته اند ، این دشمن او است . چرا در چنین سرنوشتی که بر جهان و بر ما حکومت می کند ، با او دشمنی می کند؟ چون او با دست بسته نماز می خواند و آن به این کینه می ورزد که این با

این برگرفته بیان گر خط فکری گروه نیک اندیشان نمی باشند و فقط برای واداشتن ذهن ها به چالش و اندیشه ارائه شده است.

دست باز نماز می گذارد؟ این دشمن او چون مهر ندارد و بر فرش سجده می کند و او دشمن کینه توز این که پیشانی بر مهر می گذارد .

جنگها و خصومتها و جبهه ها را تا این اندازه تنگ کرده اند ، و روشنفکران مان را به سرزمین های دیگری تاراندند و خود هیات چوپانان گرفته اند .

برادر ! تو اربابت را به سادگی می شناختی و درد شلاقی را که می خوردی ، به سادگی احساس می کردی ، و می دانستی که برده ای و چرا برده ای و کی برده شدی و چه کسانی برده ات کرده اند. و ما اکنون با سرنوشتی هم رنگ سرنوشت تو بی آنکه بدانیم کی ما را به بردگی این قرن کشانده است و از کجا غارت می شویم و چگونه به تسلیم ، به انحراف اندیشه و به عبودیت های زمینی دچار شده ایم .

اکنون نیز ما را چون چهارپایان، نه تنها به بردگی می کشند که به بهره کشی گرفته اند . پیش از عصر تو و پیش از نسل تو ، بهره می دهیم . همه این قدرتها ، سرمایه ها ، نظامها ، ماشین ، کاخهای بزرگ جهان ، و همه این سرمایه های عظیم و غنی و ثروت تولید را ، با پوست و گوشت و خون و رنج و پریشانی و محرومیتان می چرخانیم ، و سهممان فقط تا اندازه ای که کار فردا را بتوانیم .

بیش از عصر تو ، محرومیم و ظلم و تبعیض طبقاتی و ستم ، بیش از زمان تست ، اما با چهره تازه و پیرایه های تازه تر .

و برادر ! علی تمامی عمرش را بر روی این سه کلمه گذاشت :

مظهر بیست و سه سال تلاش و جانبازی و جهاد برای ایجاد یک ایمان ، در درون وحشیهای متفرق و بیست و پنج سال سکوت و تحمل برای حفظ و وحدت مردم مسلمان در برابر امپراطوریهای رم و ایران . و همچنین پنج سال کوشش و رنج برای استقرار عدالت و برای اینکه همه عقده ها و کینه های ما را با شمشیر خویش بیرون کشد و آزادمان کند.

نتوانست ! نتوانست مذهب و پیشوائی و سیادت را برای همیشه به من و ما ، برادر اعلام کند . مذهب

عدل و مذهب رهبری خلق و سه شعار ، گذاشت که همه هستی خود و خاندانش را فدای این سه کرد :

مکتب ، وحدت ، عدالت .